

سپیدار

(مجموعه شعر)

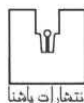
مهوش یزدانی

انتشارات یاشنا

یزدانی، مهوش - : سرشناسه
سپیدار/مهوش یزدانی : عنوان و نام پدیدآور
تبریز: یاشنا، ۱۳۹۸ : مشخصات نشر
۲۲۳ص : مشخصات ظاهری
۵-۰-۹۵۱۸۲-۶۲۲-۹۷۸ : شابک

فیفا : وضعیت فهرست نویسی
شعر فارسی -- قرن ۱۴ : موضوع
Persian poetry -- 20th century : موضوع
PIR۸۳۲۳ : رده بندی کنگره
۸۶۱/۶۲ : رده بندی دیویی
۵۸۳۵۵۴۱ : شماره کتابشناسی ملی

شاعر : مهوش یزدانی
ناشر : یاشنا
طرح جلد : صفحه آرایي : فرزانه تبریزی فرد
پ و ج : حافی : گاندی
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
تعداد صفحه ، قطع : ۲۲۳ صفحه ، رقعی
نوبت چاپ : او : ۱۳۹۸
شابک : ۵-۰-۹۵۱۸۲-۶۲۲-۹۷۸
ISBN 978-622-95182-0-5
قیمت : ۵۰۰۰۰ تومان



انتشارات یاشنا

www.yashnapub.ir yashnapublication

YashnaPublication@Gmail.com

سپیدار

آدرس: تبریز، خیابان شریعتی جنوبی پاساژ والمان طبقه همکف پلاک ۱۱۲

تلفن: ۰۹۳۷۰۸۶۷۰۷۵ ۰۹۱۴۷۷۱۸۶۳۸ ۰۴۱۳۵۵۶۰۷۱۲

۱۱	خدا را هر که جوید عشق را دید
۱۳	مهر تو در صندوق سرپسته‌ی دل، عاره شد
۱۵	درد دلها را تابشد جز دوی کاغذی
۱۷	بتاب ای مهرا زیبا مهرسان تر
۱۹	ای همه درد بلی هست ولی می‌گذرد
۲۱	چو کاهی که فتاده است به هوی بادی
۲۳	با خاطره‌های خوش چشمت شده بارانی
۲۵	در شبم از صبورهایمان
۲۷	قسم بر غل ظلمت ماندنی نیست!
۲۹	عدل تو بر ظالم این دوران چه کرد؟
۳۱	به باطن کی رسد همی که از ررت فراری شد
۳۳	با اتشی شد توامان ده‌های جانفرسای ما
۳۵	در کوی دلسپاری چون من به دیده یارم؟
۳۷	لحظه‌های بی‌پناهی‌ها که با تو می‌سازد
۳۹	دلیم 'رزانی تو، ارزش گل به تو
۴۱	روزی به دوا می‌رسد این درد را بلاها
۴۳	کی شود پیدا کسی، کو سایه‌اش همپا شد
۴۵	در یقین و باوری و بایدت خورشید گفت
۴۷	گردشی در معبر خواب و خیال
۴۹	و بیروس غریبی دل روشن به شب آورد
۵۱	چشم خود بندم و با چشم تو در راه روم
۵۳	لخت و غریبان آمدی و غور و خالی می‌روی
۵۵	از دل خواب قرون خاسته نادانی ما
۵۷	عاشق به هوای عشق ره‌یست
۵۹	ای شب تنیده در دل، ای بر نشسته در دود
۶۱	فرار از تو کی می‌توان، تو، منی

- ۶۳ نیا ای دوست، غمگینم، هوای میهمانی نیست!
- ۶۵ سرما زده بر گلگنده، آینه غمین است
- ۶۷ عشق را شناختی زاهد، چه منع آن کنی؟
- ۶۹ دوباره می‌نویسم از تو و از یاری و غم‌روری‌هایت
- ۷۱ جایی که دستان جفا بنهد دهان بینوا!
- ۷۳ گل به باغ شکفت و عطر نایش جان گرفت
- ۷۵ رنجیب عمر غلطان می‌شدم، چون سنگ، لال
- ۷۷ گرچه خمین شد دل اما جان بیاست
- ۷۹ از این آمدن شدن‌ها شد چه حاصل؟
- ۸۱ ز دوری تران دل شد که بجوید آشنایش
- ۸۳ لحظه‌ای بگذرد بر دل، دل به شادی‌ها نشست
- ۸۵ یکروز گلستان ماه دلم شیر و شکر شد
- ۸۷ خورشیدتر از خورشید، ای وسف کنعانی
- ۸۹ فریاد کن ای حنجره درد جدا شو
- ۹۱ مکن اندیشه که منت کش از باز توام
- ۹۳ سجاده فروشی به زرخداد خدایا!
- ۹۵ با درد و غم شد توأمان خونی که در رگها رفت
- ۹۷ به دنبال وجود آسمانی خودم سر در غریبام
- ۹۹ توانستی اگر خورشید را در بند انبیا!
- ۱۰۱ زبان در بند و خاموش است، فریاد ای غزل فریاد!
- ۱۰۳ زبان بارید و دنبالش برآمد آفتابی ناب
- ۱۰۵ نیست از مردمی و جامه‌ی مرد است به تن!
- ۱۰۷ چه آتش‌ها که پنهان است در آتششان دل
- ۱۰۹ فرو پیچیده اوهامی به خون آن ماه ایمانم
- ۱۱۱ امروزه دگر عصر تغزل به سر آمد!
- ۱۱۳ صبور کمرده‌ای بسا سنگها دل!

۱۱۵	خدایا دارمست، این شادی‌ام بس
۱۱۷	با هم‌رهی مستان تا کعبه سفر باید
۱۱۹	دوزخی گشت زمین، پادشاهش شیطان است
۱۲۱	چه پر آوازه می‌گردد پس از من تلخ آوارم
۱۲۳	همچو کاهی که فتاده است به هوی بادی
۱۲۵	ای تکرارترین واژه‌ی منظومه‌ی من
۱۲۷	عجب صبری خدا دارد، من و ما خسته‌ی صبریم!
۱۲۹	عنقریب این عالم کاران در بلا و آذرند
۱۳۱	چنان در گذر کنار روزگارم
۱۳۳	دل‌بی‌دانی دیگ‌گر گرفتی
۱۳۵	پس کجایی؟ بی‌حضورت این جهان ویرانه‌ای است
۱۳۷	نور خورشید چرا کرم‌گر این باغ نتافت؟
۱۳۹	آی ای نمرودیان دورانتان دیگ‌گر گذشت
۱۴۱	در اینجا عشق یک لفظ است کرم‌رو فرسای!
۱۴۳	بی‌بنیه و شالوده‌حصاری شدی!
۱۴۵	تا سخن از دلبرست نام تو آید، بها
۱۴۷	تو را میبیمت گه گاه و در من می‌شوی پنهان
۱۴۹	زیر باران غم و بی‌سر پناه
۱۵۱	تو ای خوابیده راحت خوب می‌شد
۱۵۳	در خموشی آنچه می‌آید به ذهنت چون دعاست
۱۵۵	خالقا از بندگان خورشید را منها مکن
۱۵۷	افتابم به افق و پر عشقم چه پری است!
۱۵۹	در سیاه شب من ماه تو چون روز آمد
۱۶۱	از این همه افسونگر و افسون شده فریاد
۱۶۳	دست شیطان‌ها خواندی؟ آی امیدت که بود؟
۱۶۵	حجم دفتر از برای ناله‌ها کم آمده

- ۱۶۷ بی‌مخاطب می‌توان از عشق یک دریا نوشت
 ۱۶۹ همچنان شهر خموشان بی‌صدا خوابیده است
 ۱۷۱ کج خیالی! تو اگر فکر کنی خواب شویم
 ۱۷۳ که ای؟ رودی کسه هر دم در خیالش
 ۱۷۵ تو از آسمان آسمانی‌تری
 ۱۷۷ فریاد کشد عشق، بیا! راه من! من!
 ۱۷۹ ای هوا این درد اجباری به ما تحمیل شد
 ۱۸۱ ای به شب بنشسته، فردایی، خدایی نیز هست
 ۱۸۳ جنس کرم سفر در قعر آتشبار جشمانت
 ۱۸۵ تا تیر را دارم پاکی دل و شعر ترم
 ۱۸۷ چشم‌ها در دشت امسا بخ زده، نامهربان
 ۱۸۹ جان شکو امسا خسته و وامانده است
 ۱۹۱ درد امروز چنان است که بهش نتوان کرد
 ۱۹۳ ساقه‌ی نیلوفر ییچیم! بستر دار تنم
 ۱۹۵ چشم بر دشت تهی بسته غباری رسید
 ۱۹۷ به خویشم کی توانم من گریزم؟
 ۱۹۹ بگذار که با بال خیالی بی‌برد
 ۲۰۱ در کجایی قدرت مطلق به یاری خواست
 ۲۰۳ این رنج بغایت شده و گنج ندید
 ۲۰۵ ای خارهای نیش زن، آفات و آشوب و فتن
 ۲۰۷ بیا آیات عشق و یک به یک تنزیل بر جان شو
 ۲۰۹ باغ ما را ریشه‌های سایه‌ها پر کرده‌اند
 ۲۱۱ خسته و چشم به راهیم، در این دم تو بیا
 ۲۱۳ کاش بر های دلم هوی چنان کوه شوی

در تاریخ ادبیات اسلامی، اندیشه‌های عرفانی بیش از ده قرن است که در آثار منظوم شاعران به عنوان نماد مقاومت منفی اجتماعی - سیاسی تبلور یافته است و حتی از روزگار امویان و عباسیان که نخبگان سخنور ما می‌دانستند توان رویارویی و ستیز با جور روزگار را ندارند، برای مبارزه با بی‌عرفان و تصوف می‌آوردند، مانند رابعه‌ی عدویه (م. ۱۸۵هـ) که در آثار سده‌ی اول هجری ظهور کرد و به شناختی دردآلود از وقایع و حادثات زمان دست یافت، شناخت و معرفتی که بر پایه‌ی عشق، ود و حب الهی پایه‌ریزی شد بود. در واقع عرفان در آن روزگار و بعد از آن می‌توان گفت که یک جریان جنماعی - سیاسی به حساب می‌آمده است و شاعرانی که به این جریان رو آورده، قدرت عشق را در مقام درمانگر تضادها و رنج‌های منبعت از قدرت طلبی و تهر بشر با حقیقت، در سروده‌های خود گنجانده‌اند. به دیگر سخن، عشق و انتظار حاشایه‌ی اشعار عرفانی گردید. مهوش یزدانی شاعره‌ی معاصر فارسی را از جنس همین عارفانه‌سراها است که به گونه‌ای به نمادگرایی غنایی نیز روی آورده است.

او، شاعر است، شاعری عارفانه‌سرا است. نامش نیست، باسخگوی حاجات درونی خویش در یافتن و پرداختن به مبدأ فیض ازل و معبود و خالق هستی است و این همه را با عشق عجین می‌سازد.

در نگرش عرفانی در جهان هستی و پدیده‌ها، عشق یک مسأله‌ی اساسی به شمار می‌رود که بی‌آن نمی‌توان عرفان را دریافت و می‌توان دعا کرد که اصل و بنیاد عرفان چیزی جز عشق نیست.

مهوش یزدانی عشق را اکسیری می‌داند که بساط غم‌ها و غصه‌های این جهانی را جمع می‌کند و :

درون سینه‌ی هر کس که جا شد،
بساط غصه‌های دنیوی چید.
چه ساز آمد زمانه یا که ناساز،
به هیچ و یوچ آن خندید و خندید.

این شاعر عشقی والا و فرابشری است و آن را درمی‌یابد، اما نمی‌تواند به زبان
جسدانی تعریف کند:

پس شقم نکند تا به ثریا دل من

این عشق را اهل این قهرمان منفی ادبیات عرفانی جهان
اسلام، نمی‌شناسند:

عشق را نشناختی اهل به منع آن کنی،
با دوی درد خود کی درد ما در آن کنی!

او، تنها عشق را مخلوق خدا می‌داند. یعنی عشق، او الهی و معنوی است:
آن‌چه از بام فلک آمد، جز عشق نبود
پس چرا خار جفا حاصل این بستان است
با چشم خطاگر نتوان قامت حق دید
دیسار گل روی نگارم شدنی نیست.

البته عشق، معشوق و یار نیز دارد. یار مورد انتظار وی باید روزی از جمعه‌ها
ظهور کند:

هر شب جمعه به امید تو دلکوب شدم